

اين دل شيشه ايم مي لرزد

نزني سنگ به آن

نروي جاي دگر

نکني قهر شبي و ...

نزني حرف بد آهنگ به آن

...

دل من برگ گل است

همه ي چلچله ها مي دانند

سوسن و ميخک و ياس

باز آواز مرا مي خوانند

...

تکيه گاه دل من نسترن است

با تو ام اي همه آزاد و رها

دست هاي دل من منتظرند

که بياويند بر شاخه ي سرسبز دعا

...

پدرم در شب بيماري خویش

دست و پا مي زند و واي به من!

کاینچنین صبر و قرارم به تلاطم شده است

پيچڪ سبز دعا - ناله ي من

...

پدرم دست مرا مي گيرد

واي ! تب دارد و من مي ترسم

چه کنم ؟ بغض گلويم را بست

مي هراسم و به خود مي لرزم

...

عطر تيدار نفس هاي پدر

بوسه هاي شب بيماري او

يادم آورد که من در صدف تور سفيد

نيز آن شب ، شب بي تابي او

...

من فراوان شدم از حس غرور

پدرم خنده کنان گفت به من:

دخترم رفتي تو با تور سفيد

برنگردي مگر آن روز که باشي به کفن

...

آه ! اکنون من و بيماري سرسخت پدر

به لبانم همه آويز دعا

اشك من باز چکيد

ياد بغضي که مرا برد به دامان خدا...

...

التماس دعا